

[سکویی در صحنه قرار دارد. ناگهان سگی وارد صحنه می شود و به سمت میز می رود و می رود بالای آن و می ایستد. افراد زیادی به دور او جمع می شوند. سگ با خشم و تنفر به اطرافش می نگرد. سپس نگاهی به بالا می اندازد. مشتش را به نشانه ی اعتراض بالا می برد و فریاد می زند].

سگ: مرگ ... مرگ ... مرگ بر آدم!

[به محض گفتن این جمله صدای شلیک اسلحه می آید و سگ خشک و ایستاده می افتد و در حین افتادن، نور می رود. لحظه ای سکوت کامل برقرار می شود. صدای موسیقی آرام و غمگین می آید. دوباره سکوت محض. صدای وحشتناک تعداد زیادی سگ می آید. نور می آید. چهار سگ وارد صحنه می شوند. رئیس گله که قلاده ای طلایی و خون آلود بر گردن دارد به جلوی صحنه می آید و پوزه اش را به طرف تماشاگران می گیرد و بو می کشد].

شاه سگها [با صدایی گرفته و خشن]: شما اینجا کسبو می بینید؟

دسته ی سگان: نه.

شاه سگها: پس این صدای شلیک از کجا اومد؟

سگ ۱: شاید صدای چیز دیگه ای بوده. اوضاع بدیه. توهم اومده سراغ هممون.

[شاه سگها با خشم به سوی او برمی گردد].

سگ ۲: اگه اجازه بدید یه کم دیگه زنده بمونه. ممکنه بدردمون بخوره.

[سگ ۳ که تاکنون ساکت بوده می رود و در گوشه ای سرش را بر روی دستانش می گذارد. شاه سگها به آرامی می رود به سمت سگ ۳. نگاهی به او می اندازد].

شاه سگها: نظرت چیه؟

سگ ۳: خودت می دونی که من هیچ وقت نظری نداشتم و ندارم.

[شاه سگها به سمت سگ ۲ می رود].

شاه سگها: تو به زمانی مدیر لایق به جمعیت زیاد بودی. تو نظری نداری؟

سگ ۲: مطمئن باش که اگه از مدیریتم راضی بودم نمی اومدم تحت نظر شما کار کنم.

شاه سگها: کی جرأت کرده تو قلمرو ما سگ کشی کنه؟

سگ ۱ [با ترس و لرز]: خب، واقعیتش اینه که تو دنیای سگا گاهی اوقات خر هم پیدا می شه.

[شاه سگها با خشم و غضب به سگ ۱ می نگرد و بقیه سگها هم ترسیده اند. سگ ۱ به دنبال راه گریز می گردد. آرام آرام خشم شاه سگها به خنده تبدیل می شود و به سمت سگ ۱ می رود و دست بر روی شانه های او می گذارد].

شاه سگها: خوشم اومد. حرف حساب زدی. خودت می دونی که من همه تونو دوست دارم. اگه عصبانی می شم و عصبانیتم گاهی اوقات منجر به مرگ یکی از شما می شه، به خاطراینه که دلم به حالتون می سوزه.

سگ ۳: متنفرم از دلسوزی.

شاه سگ ها: تو حرف نزن که هر حرفت، حرف دیگه تو نقض می کنه.

سگ ۳: مثلاً کدوم حرفم ناقض حرف دیگه ام بوده؟

شاه سگ ها: تو گفتی من هیچ وقت نظر نمی دم. الان چرا نظر دادی؟

سگ ۳: من در شرایط جاری ام.

شاه سگ ها: فلسفی حرف نزن. به حرفی بزن که حداقل خودت بفهمی.

سگ ۳: یعنی بسته به شرایط و زمان تغییر می کنم.

شاه سگ ها: این تغییر نیست. تناقضه.

سگ ۳: اصلاً گیرم که تناقضه. زیبایی تو همین تناقضاست.

[شاه سگ ها با خشم به سمت سگ ۳ می رود].

سگ ۲: یه سوال دارم. می تونم بپرسم؟

[شاه سگ ها با خشم برمی گردد و به سمت سگ ۲ نگاهی خشم آلود می کند].

سگ ۱: سوالی که ممکنه جوابی مثل مرگ داشته باشه.

سگ ۳: شاه سگها روشنفکترتر از این حرفاست که شما فکر می کنید. درسته؟

شاه سگها [زست روشنفکری به خود می گیرد]: آره... آره. کاملاً درسته. من خیلی روشنفکرم.

سگ ۲: اینو که گفتید خیالم راحت شد و حالا به خودم جرأت می دم دو تا سوال بپرسم.

[سگ ۳ زیرچشمی به شاه سگها نگاه می کند. شاه سگها نیشخندی می زند و شانه هایش را بالا می اندازد].

شاه سگها: ندونستن خطا نیست. اینکه بدونی و پرسی خطاست.

سگ ۲: یکی اینکه، آیا دلسوزی ای که منجر به مرگ بشه دلسوزی به حساب می آد؟

سگ ۱: خب آره. خیلی موقع ها با کشتن یه نفر، اونو از رنج کشیدن راحت می کنی.

سگ ۳ [رو به سگ ۱]: هی هاپو! تو شاه سگها هستی؟

سگ ۱: منظورت چیه؟

سگ ۳: فکر می کنم قرار بود شاه سگها به این سوال جواب بده.

سگ ۲: به همون نکته ای که من می خواستم اشاره کردی. درواقع مقدمه ای بود به سوال دومم.

سگ ۱: چی؟ منظورت نجات دادن از رنج و عذاب به وسیله ی مرگه.

سگ ۲: کی با تو بود؟ اصلا تو چرا همش خودتو می اندازی وسط؟

سگ ۱: تو حق نداری با من اینجوری حرف بزنی. احساس حقارت می کنم و تو مسئول این احساس منی.

[سگ ۲ سگ یک را که در مسیرش قرار گرفته، به گوشه ای هول می دهد و به سمت سگ ۳ می رود].

سگ ۲: گفתי که شاه سگها باید به این سوال جواب می داد. سوال دوم من اینه که چه کسی ایشونو به عنوان شاه سگها انتخاب کرده؟

[سکوتی مرگبار ایجاد می شود].

سگ ۳: اون اولین سگیه که فهمید ما سگ هستیم. طبیعیه که الان شاه ما باشه.

سگ ۲: چه دلیل خنده داری.

سگ ۳: خنده دار؟ تو مثل اینکه حواست نیست که تا همینجاشم که تونستیم یه دنیای سگی زیبا داشته باشیم، با درایت و تدبیر شاه سگها بوده.

سگ ۲: هه. درایت و تدبیر. چه سخنان وزینی. نخیر آقا. من خودم با فکر خودم و تصمیم خودم زندگی می کنم.

سگ ۱: یعنی تو برای این سگ نشدی که قوانین سگی شاه سگ ها تو رو جذب کرد؟

سگ ۲: ایدا.

سگ ۱: اما شاه سگها می گفت هرکسی که سگ می شه به این دلیل سگ می شه که زندگی زیبا و سگی ما رو می بینه.

[شاه سگها که تا این لحظه سکوت را بر زبان گشودن ترجیح داده بود به سگ یک نزدیک می شود و دست بر روی شانه اش می گذارد].

شاه سگها: من این حرفو زدم و هنوزم روی حرفم هستم.

سگ ۲: هنوزم روی حرفت هستی. تنها به این دلیل که شاه جامعه ای شدی که همه ی جمعیت اون خیلی احمقانه تو رو به عنوان شاه قبول دارن. هر روز هم توی ذهن خودت میزگرد برگزار می کنی و خودتو مرکز هستی به شمار می آری و دیگران رو افراد احمق و نادون. من نمی دونم چه فرقیه بین تو و آدمایی که همینطوری فکر می کنن.

سگ ۱: تو داری اونو عصبانی می کنی. تو اجازه نداری اونو با آدم مقایسه کنی.

سگ ۳: قرار ما بر این بود که سوال بپرسی، نه اینکه توهین بکنی.

سگ ۲: منم فقط سوال پرسیدم.

سگ ۳: نه. تو توهین کردی.

[شاه سگها با نگاهی غمگین به سوی سگ ۳ می نگرد].

شاه سگها: من اونو بخشیدم.

سگ ۲: تو در جایگاهی قرار نداری که منو ببخشی. من ازت سوال پرسیدم و تو الان باید جواب بدی. با دلایل کافی.

سگ ۱: تو داری پاتو از محدوده ی خودت خارج می کنی.

سگ ۲[با فریاد]: به من نگید که کجا محدوده ی منه و کجا نیست. حرفها و عقاید و دیدگاه های من تو

هیچ محدوده ای نمی گنجه. من سوال پرسیدم و جواب خودمو می خوام.

[ناگهان صدای شلیک اسلحه می آید. سگها وحشتزده هرکدام به سویی می گریزند. هر کدام در گوشه ای از صحنه

پناه برده اند و ترسان و لرزان به هم می نگرند].

سگ ۳: آدما!

سگ ۱: تعداد ما از اونا خیلی بیشتره و هر روز هم بیشتر می شه.

شاه سگها: هر چقدر هم که تعدادمون بیشتر باشه، باز عقل اونا بیشتره.

[دوباره صدای شلیک می آید. همه مبهوت مانده اند و به هم می نگرند. سکوت همه جا را فراگرفته. ناگهان سگ ۱ با

حالتی مات و مبهوت بر روی زمین می افتد و می میرد. سگ سه می رود بالای جنازه اش می ایستد].

سگ ۳: اون همیشه از مرگ می ترسید.

سگ ۲: چرا هیچ وقت شاه سگها جراحی برداشته یا حتی یه زخم کوچولو هم ندیده، درحالی که

همیشه با ما بوده و همیشه هم تعداد زیادی از سگا مردن.

سگ ۳: گلوله و تیر از بدن شاه سگها رد می شه و به اون آسیبی نمی رسونه. مربوط می شه به افسانه

ی قدیمی.

سگ ۲: من با افسانه و داستان زندگی نمی کنم.

شاه سگها: تو دنبال چی می گردی؟

سگ ۲: دنبال یه قطره حقیقت.

سگ ۳: عزیزم. حقیقت قطره ای نیست.

سگ ۲: به هر واحدی که می خواهی حساب کن. من کمترینش می خوام.

[صدای زوزه ی گرگ می آید].

شاه سگها: حقیقت اینه. خوب نگاه کن.

[صدای پا می آید. سگها همه در گوشه های صحنه پناه می گیرند. مردی تفنگ به دست وارد می شود و لگدی به جنازه ی سگ ۱ می زند تا صورتش مشخص شود. سپس لبخندی می زند و به وسط صحنه می آید. مرد تفنگ بدست دیگری هم وارد می شود. مرد اول می نشیند و خوردنی از کیفش خارج می کند و شروع به خوردن می کند. مرد دیگر به اطراف می نگرد].

مرد دوم: تو چه جوری اونو می خوری.

مرد اول: اینجوری.

[شروع به خوردن می کند].

مرد دوم: منظورم اینه که اینجا یه سگ مرده و بوی گندش حال آدمو بهم می زنه.

مرد اول: حال آدمو. ما که گرگیم.

مرد دوم: راست می گی. داشتم فراموش می کردم. ما دیگه الان گرگ به حساب می آییم.

[هر دو بلند بلند می خندند. از صحنه خارج می شوند. سگها به وسط صحنه می آیند].

شاه سگها: حالا فهمیدی؟ دنیا دیگه گنجایش آدما رو نداره. فقط دو تا جاندار الان روی این کره ی خاکی هستن. یکی با هزاران جنایت و خشونت و وحشیگری به اهدافش می رسه که گرگه. و دیگری مدام رنج می کشه و وجودش از درون نابود می شه که سگه. گرگ و سگ.

سگ ۲: نه. آدما هنوز هستن. هنوز دنیای ما خالی از آدم نشده.

سگ ۳: چه فرقی به حال تو می کنه؟ آدم یا گرگ. هر دوتاشون به فکر منافع خودشون هستن. تنها ما سگها هستیم که با تصمیم خودمون کارامونو انجام می دیم. تو خودت تصمیم گرفتی سگ بشی و این نشون می ده که سگا از آدما برترن. تو باید به سگ بودن افتخار کنی.

سگ ۲: من فقط به خاطر لجبازی سگ شدم.

شاه سگها: لجبازی؟

سگ ۳: لجبازی؟ لجبازی با کی؟

سگ ۲: با خودم. با آدم.

سگ ۳: اما تو یه سگی.

سگ ۲: اولش که نبودم. حالا شدم.

شاه سگها: تو داری به خودت تلقین می کنی.

[صدای اره برقی می آید].

سگ ۲: می شنوید؟

سگ ۳: فکر نمی کنم کر باشیم. صدای چیه؟

سگ ۲: صدای بریدن سر طبیعت. صدای نعره خون آلود اژدهای دست ساخت. صدای اره برقی.

شاه سگها: روحيات مثل روحيات يه آدم، رمانتيكه.

[صدای اره برقی قطع می شود. صدای خش خش بلندگو می آید. این بار صدای آدم از بلندگو].

صدا: ما قصد مذاکره داریم. در صورت تمایل اعلام کنید.

[سگها به همدیگر می نگرند].

سگ ۲[آرام]: نگفتم. هنوز آدما وجود دارن.

شاه سگها[آرام]: اشتباه نکن. اینا یه مشت گرگن.

سگ ۳[آرام]: دنیای جالبی شده. همه چیزش شبیه هم شده. آدما. سگا. گرگا. دلم واسه گربه ها تنگ شده.

شاه سگها[آرام]: اگه زیاد بهشون علاقه داری می تونم بفرستمت پیششون.

سگ ۳[آرام]: نه. خیلی ممنون. لطف بیش از اندازه دارید. بذارید یه چیزیه بهتون بگم جناب شاه. مذاکره با اونا به معنای عقب انداختن پیروزی خودمونه. فقط می خوان نفسی تازه کنن.

سگ ۲[آرام]: من طرفدار مذاکره ام.

شاه سگها[بلند]: ما مذاکره می کنیم. من شاه سگها با شما آدما مذاکره می کنم.

صدا: بسیار خب. ما هم سخنگوی خودمونو می فرستیم.

شاه سگها: شرط ما اینه که سلاحی همراهتون نباشه.

صدا: نمی شه.

شاه سگها: چرا؟

صدا: چون اگه قرار باشه شما هم بدون سلاح باشید، باید دندوناتونو کنده و پنجه هاتونو قطع کنید.

شاه سگ ها: خب طبیعت ما همینه.

صدا: طبیعت ما آدم ها هم همینه.

شاه سگها: بسیار خب. سخنگوی شما می تونه وارد شه.

[زنی زیبا وارد می شود. سگها به ناگاه نسبت به او احساس احترام می کنند].

سگ ۳[مات و مبهوت خشکش زده]: گاهی اوقات از سگ شدنم پشیمون می شم.

سگ ۲: گفتم که. من طرفدار مذاکره ام. تازه الان بیشتر طرفدار مذاکره شدم.

شاه سگها: بفرمایید بشینید.

زن: ممنونم.

[زن می نشیند و شاه سگها روبه رویش، و سگ ۳ و سگ ۲ هر کدام در یک سمت صحنه مراقب می مانند].

زن: حقیقتش اینه که ما آدما تصمیم گرفتیم که در کنار شما سگها زندگی خوبی رو داشته باشیم.

شاه سگها: شما آدما؟

زن: بله.

شاه سگها: ما هنوز مطمئن نیستیم که شما آدم باشید.

زن: عالیجناب. این حرف شما در جامعه ی انسانی یک توهین به حساب می آد.

شاه سگها: فعلا که شما پا به جامعه ی حیوانی گذاشتید.

زن: این هم توهین به حساب می آد.

شاه سگها: بهتره که شما شروع کنید.

زن: شما سگها تعداد زیادی از آدما رو وارد گله ی خودتون می کنید و در واقع مسخشون می کنید. این کار شما غیر انسانیه. معذرت می خوام. منظورم اینه که کار خوبی نیست. در واقع شما دارید اونها رو از مرتبه رفیع آدمیت به مرتبه ی پست حیوانی فرو می اندازید.

[سگ ۳ و سگ ۲ خرناسه می کشند].

شاه سگها: این حرف شما توهین نبود؟

زن: ببینید. شما خودتون گفتید که من پا به جامعه ی حیوانی گذاشتم. پس باید با شما حیوونای وحشی اینطوری حرف بزنم.

شاه سگها: و اینو می دونید که در جامعه ی حیوانی جواب این حرفاتون دریده شدن توسط ماست؟

زن: شما ظاهرا اهل بحث و مذاکره نیستید.

شاه سگها: اهل بحث و مذاکره هستیم. اما دوست نداریم بهمون توهین بشه.

زن: من ترجیح می دم با یک سگ دیگه مذاکره کنم.

شاه سگها: اینجا شما تعیین نمی کنید که با چه کسی مذاکره بکنید.

سگ ۲ و سگ ۳: دقیقا.

زن: شما امروز دوتا آدم کشتید.

[شاه سگها نگاهی به زن می کند و سپس به سمت جنازه ی سگ ۱ می رود و او را بر دوش خود می گذارد و به سمت

زن می آورد و بر روی زمین می اندازد].

شاه سگها: ۵ دقیقه نمی شه که کشته شده. از روز گذشته این چهلمین سگيه که شما آدما يا چميدونم
گرگا، به قتل رسونديد. اين کار شما به قول خودتون انسانيه؟

زن: ما اونا رو می کشيم، چون احساس می کنيم درد می کشن. اونا به خاطر سگ شدن درد می کشن.
ما با کشتن اونا، خلاصشون می کنيم.

[سکوت برقرار می شود. سگ ۲ نگاهی به شاه سگ ها می اندازد].

سگ ۲: نمی دونم چرا اين جمله برام آشناست!

شاه سگها: شما از کجا می دونيد که اونا زجر می کشن؟ اينها همش بهونه است خانم.

زن: ما می تونيم دنياي زيبايي داشته باشيم.

شاه سگها: پر از جنازه.

سگ ۲: و پر از اره برقی.

سگ ۳: و پر از افرادی که بدون دليل به ما دستور می دن. در حالی که لياقت دستور دادنو ندارن.

سگ ۲: پر از حرف زور. پر از متهم و خالی از دادرسی.

سگ ۳: چرخش. مرگ. زندگی. چرخش. مرگ. زندگی. و در آخر[فوت می کند] فوووووووووووت.

سگ ۲: باد هوا.

شاه سگها: از قلمرو ما خارج شيد. گورتونو گم کنيد.

سگ ۲: راست می گه. گورتونو گم کنيد. حقيقت اينه که ما نمی تونيم همدیگرو درک کنيم خانم محترم

و زيبا.

زن: شما یه گله سگ وحشی هستید.

سگ ۳: بله. سگ وحشی. چقدر هم شما از ما وحشی ها، وحشت دارید.

زن: مرگ شما حتمیه. ما فقط خواستیم با آرامش بمیرید.

سگ ۳: برو تا روی سگ شاه رو بالا نیاوردی.

سگ ۲: یادم می آد که همیشه دم از صلح می زدید.

زن: هنوز هم می زنیم. اما وجود شما، اساس صلح رو از بین می بره.

شاه سگها: مذاکره ی زیبایی بود. میتونید برید.

سگ ۳: من فکر می کنم باید اونو به عنوان گروگان پیش خودمون نگه داریم.

سگ ۲: فکر بدی نیست.

شاه سگها: اشتباه نکنید! همه ی گرگا به خون همدیگه تشنه هستن. به همین خاطره که یک چشمشون

به مسیرشونه و چشم دیگه شون به هم نوعشون. گروگان گرفتن اون دردی رو دوا نمی کنه. گروگان

گیری رسم گرگاست. نه ما.

زن: با خروج من، همه ی شما کشته می شید.

شاه سگها: شما فکر می کنید که با کشتن ما نسل سگها رو از بین می برید. در حالی که من اون روزیو

می بینم که خودتون هم سگ بشید.

زن: زنده باد آدم.

[زن با گفتن این جمله لبخندی می زند و خارج می شود. صدای مهیب موسیقی. صدای شلیک دسته جمعی. سگ ۲ و سگ ۳ فریادی می کشند و به زمین می افتند و می میرند. شاه سگها سر خود را محکم فشار می دهد و فریاد می کشد. صدای مهیب سگ در موسیقی وحشتناک محو می شود و شاه سگها رفته رفته بی حال می شود. صدای باد می آید و نور آرام آرام می رود. نور دوباره می آید. جنازه ی سگ ۱ و سگ ۲ و سگ ۳ هنوز در صحنه است. نور می رود. موزیک جنگ نواخته می شود. نور می آید. یک رادیو در وسط صحنه قرار دارد که صدا از آن پخش می شود].

صدای مجری: آقایان و خانم های گرامی. خوشحال باشید و شادی کنید. جناب فرمانده، دنیای ما رو نجات داد و صلحی رو به وجود آورد که همه ی درگذشته گان ما خواهان اون بودند و همه ی آیندگان به اون افتخار خواهند کرد. حالا ما جناب فرمانده رو به عنوان بزرگترین حامی و عامل صلح در جهان معرفی می کنیم و خواهشمندیم که با شنوندگان عزیزمون در مورد چگونگی این پیروزی عظیم توضیح بدن.

صدای فرمانده: من به نوبه ی خودم سپاسگزارم و امیدوارم که مردم عزیز همیشه قدردان افرادی چون من باشند. به هرحال افرادی مثل من، به فکر مردم و جامعه ی انسانی هستند و امیدوارم که مردم هیچ موقع این زحمات من رو فراموش نکنند. و اینکه خوشحال می شم که جایزه ی صلح نوبل رو که بهم اهدا خواهند کرد، به همسر عزیزم که حامی من بوده اهدا کنم.

[نور می رود. شاه سگها با فانوسی در دست وارد صحنه می شود و زار می گرید. سپس نگاهی به فانوس که شیشه هم ندارد می اندازد].

شاه سگها: و در آخر فوووووت.

[شاه سگها به سمت فانوس فوتی می کند و فانوس خاموش می شود. آغاز دوباره موسیقی].